شعر فارسی: با شاعران امروز

آهی، حسین

فرخی سیستانی

حاجب، امرالله

چراغ باغ

ز باغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید کلید باغ ما را ده که فردامان به کار آید کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید تو لختی صبر کن چندان‏که قمری بر چنار آید چو اندر باغ تو؛بلبل به دیدار بهار آید تو را مهمان ناخوانده به روزی صد هزار آید کنون گر گلبُنی را پنج شش گل در شمار آید چنان دانی که هرکس را همی زو بوی بار آید بهار امسال پنداری همی خوش‏تر ز پار آید ازین خوش‏تر شود فردا که خسرو از شکار آید بدین شایستگی جشنی،بدین بایستگی روزی‏ ملک را در جهان هر روز؛جشنی باد و نورزی‏ کنون در زیر هر گلبن تَذَروی در نماز آید نبیند کس که از خنده دهانِ گل،فراز آید ز هر بادی که برخیزد گلی با می‏به راز آید به چشم عاشق از می‏تا به می‏عمری دراز آید به گوش آواز هر مرغی لطیف و طبع‏ساز آید به دست می‏ز شادی هر زمان ما را جواز آید هوا خوش گردد و بر کوه برف اندر گداز آید علم‏های بهاری از نشیبی بر فراز آید کنون ما را بدان معشوق سیمین بر نیاز آید به شادی عمر بگذاریم اگر معشوق باز آید بدین شایستگی جشنی،بدین بایستگی روزی‏ مَلِک را در جهان هر روز؛جشنی باد و نورزی‏ زمین از خرّمی گویی گشاده آسمان‏ستی‏ به سحرا لاله پنداری ز بیجاده دهان‏ستی‏ درخت سبز را گویی هزار آوا زبان‏ستی‏ به شب در باغ گویی گل چراغ باغبان‏ستی‏ ستاک نسترن گویی بُتِ لاغر میان‏ستی‏ مرا دل اگرنه اندر دست آن نامهربان‏ستی‏ به دو ستم به شادی بر،می چون ارغوان‏ستی‏ بدین شایستگی جشنی،بدین بایستگی روزی‏ مَلِک را در جهان هر روز؛جشنی باد و نورزی‏ نبینی باغ را کز گل چه‏گونه خوب و دلبر شد؟ نبینی راغ را کز لاله چون زیبا و درخور شد؟ زمین از نقش گوناگون چنان دیبای ششتر شد هزار آوای مست اینک به شغل خویشتن در شد تَذَروِ جفت گم‏کرده کنون با جفت همبر شد جهان چون خانه‏ی پربُت شد و نوروز؛بُت‏گر شد درخت رود از دیبا و از گوهر توانگر شد گوزن از لاله اندر دشت با بالین و بستر شد ز هر بیغو-له و باغی نوای مطبی بر شد دگر باید شدن ما را کنون کافاق دیگر شد بدین شایستگی جشنی،بدین بایستگی روزی‏ مَلِک را در جهان هر روز؛جشنی باد و نورزی

غزنین-فرخی سیستانی

غزل پاییزی

خواب می‏روم دوباره روی رختخوابی از حریر؛

زنگ می‏زنند،باز می‏کنم:

سلام!پُست‏چیِّ پیر!

«هی!سلام:عاشق غریب دربه‏در تویی؟»

«نامه‏یی برایت آمده،بیا،بگیر.»

باز می‏کنم،نوشته است:

«آه عشق من سلام،ای پرنده‏ی اسیر!»

قهر کرده‏ای دوباره با دلم؟چرا؟

هان!برای آن شب است!ای بهانه‏گیر!

وای عاشق مرا ببین چه‏قدر بچه است

قهر می‏کند فقط برای این‏که گفته‏ام:

«بمیر!...»

نامه بوی عشق می‏دهد

بوی حرف‏های سبز،حرف‏های بی‏نظیر

می‏وزد به نرمی از میان واژه‏ها

باد سر به زیر

ناگهان تمام واژه‏های سبزِ نامه را نسیم می‏برد

از کنار من به سمت باغ،از این مسیر

داد می‏زنم که:های پاسبان مهربان.

دُزد؛نامه‏ی مرا رُبود،باد را بگیر!

دشتستان،آب‏پخش-امر اللّه حاجب

بهار

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار صوفی از صومعه گو خیمه بزن بر گلزار که نه وقت‏ست که در خانه بخفتی بیکار بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق‏ نه کم از بلبل مستی تو،بنال ای هشیار آفرینش همه تنبیه خداوند دل‏ست‏ دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هرکه فکرت نکند نقش بود بر دیوار کوه و دریا و درختان همه در تسبیح‏اند نه همه مستمعی فهم کنند این اسرار خبرت هست که مرغان سحر می‏گویند آخر ای خفته سر از بالش غَفلت بردار هرکه امروز نبیند اثر قدرت او بهتر آن است که فرداش نبیند دیدار تا کی آخر چو بنفشه سرِ غفلت در پیش؟ حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار که تواند که دهد میوه‏ی الوان از چوب؟ یا که داند که برآرد گل صدبرگ از خار؟ وقت آن است که داماد گل از حجله‏ی غیب‏ به درآید،که درختان همه کردند نثار آدمی‏زاده اگر در طرب آید نه عجب‏ سرو در باغ به رقص آمده و بید و چنار باش تا غنچه‏ی سیراب،دهن باز کند بامدادان چو سَرِ نافه‏ی آهوی تتار مژدگانی که گل از غنچه برون می‏آید صد هزار اقچه بریزند درختان بهار باد گیسوی درختان چمن شانه کند بوی نسرین و قَرنَفُل بدمد در اقطار ژاله بر لاله فرود آمده نزدیک سحر راست چون عارض گلبوی عرق‏کرده‏ی یار باد،بوی سمن آورد و گل و نرگس و بید دَرِ دکّان به چه رونق بگشاید عطار؟

خیری و خطمی و نیلوفر و بستان‏افروز نقش‏هایی که در او خیره بماند اَبصار ارغوان ریخته بر دَکّه‏ی خضرای چمن‏ هم‏چنان‏ست که بر تخته‏ی دیبا دینار این هنوز اول آزار جهان‏افروز است‏ باش تا خیمه زند دولت نیسان و اِیار شاخ‏ها دختر دوشینه‏ی باغ‏اند هنوز باش تا حامله گردند به اَلوانِ ثِمار عقل حیران شود از خوشه‏ی زَرّینِ عِنَب‏ فهم عاجز شود از حُقّه‏ی یاقوت اَنار بندهای رُطَب از نخل فرو آویزند نخل‏بندان قضا و قَدَرِ شیرین‏کار تا نه تاریک بود سایه‏ی انبوه درخت‏ زیر هر برگ چراغی بنهد از گلنار سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی‏ هم بر آن‏گونه که گلگونه کند روی نگار شکلِ اَمرود تو گویی که ز شیرینی و لطف‏ کوزه‏یی چند نبات‏ست معلق بر بار هیچ در بِه نتوان گفت چو گفتی که بِه است‏ به از این فضل و کمالش نتوان کرد اظهار حشو انجیر چو حلواگرِ استاد که او حَبِّ خَشخاش کند در عَسل شهد به کار آب در پای ترنج و بِه و بادام،روان‏ هم‏چو در زیر درختان بهشتی اَنهار گو نظر باز کن و خلقتِ نارنج ببین‏ ای که باور نکنی فی الشّجَرِ الاَخضرِ نار پاک و بی‏عیب خدایی که به تقدیر عزیز ماه و خورشید مسخّر کند و لیل و نهار پادشاهی نه به دستور کند یا گنجور نقشبندی نه به شنگرف کند یا زنگار چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ‏ انگبین از مگس نَحل و دُر از دَریابار نیک بسیار بگفتیم درین باب سخن‏ واندکی بیش نگفتیم هنوز از بسیار تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او همه گویند و یکی گفته نباید ز هزار آن‏که باشد که نبیند کمر طاعت او؟ جای آن‏ست که کافِر بگشاید زُنّار نعمتت بار خدایا ز عدد بیرون است‏ شکر اِنعام تو هرگز نکند شکرگزار این همه پرده که بر کرده‏ی ما می‏پوشی‏ گر به تقصیر بگیری،نگذاری دَیّار نااُمید از در لطف تو کجا شاید رفت؟ تاب قهر تو نیاریم خدایا،زنهار فعل‏هایی که ز ما دیدی و نَپسَندیدی‏ به خداوندی خود پرده بپوش ای سَتّار «سعدیا»راست روان گوی سعادت بردند راستی کن،که به منزل نرود کج‏رفتار حَبّذا عمر گران‏مایه که در لَغو برفت‏ یا رب از هرچه خطا رفت هزار اِستغفار دردِ پَنهان به تو گویم که خداوند منی‏ یا نگویم،که تو خود مطّلعی بر اسرار

شیراز-مصلح الدین سعدی

استاد بزرگ طنزپرداز هم‏روزگار ما جناب‏ محمد حاجی حسینی-در تهران-دیده به جهان‏ گشود.وی در انواع قالب‏های ادبی خاصّه مستزاد و بحر طویل صدها اثر مستقل سروده و در مباحث‏ متفاوت سیاسی اجتماعی هزاران قطعه شعر گفته‏ است.بهروز؛بهناز؛و گلناز؛از فرزندان ارجمند استاد به شمار می‏آیند که همه در تحصیل به مدارج بالایی‏ نائل آمده‏اند.زیاده از پنجاه سال است که مجله‏های‏ توفیق،خرجین،طنز پارسی،و رادیو از آثار این‏ گوینده‏ی نغزپرداز سودها می‏جویند.

دیوان کامل استاد حاج حسینی با مقدمه‏ی نویسنده‏ و شاعر فرهیخته‏ی امروز جناب عمران صلاحی‏ به زودی انتشار می‏یابد.

تبریک سال نو

دوستان،سال نو مبارک باد کام‏تان مثل نقل و پشمک باد هیکل کوچک و درشت شما در لباس تمیزتان تک باد گونه‏ی پاک‏تان ز شادی عید همه رنگین‏تر از لواشک باد نانِ شیرینیِ ظریف شما در شبِ عید،قدِّ توتک باد جمع‏تان جمع و قلب‏های شما گرم چون خطه‏ی کنارک باد غصه‏ی سال کهنه،هرچه که هست‏ دست‏جمعی ز قلب‏تان دک باد چون هجوم آورند مهمان‏ها کارتان دوستانه پاتک باد پول‏های شما به سال جدید داخل بانک و کیف و قلّک باد داخل خانه‏تان اگر بَنّاست‏ سنگ و سیمان گچ و آهک باد توی گلدانِ میزتان هر روز سنبل و ارغوان و میخک باد داخل سفره‏تان به وقت ناهار دیگ آب‏گوشت و نان سنگک باد دل‏تان پُرنشاط و روی شما دور؛از مُشت و سیلی و چک باد بُزتان عین گاو،گُنده شود جوجه‏تان چاق‏تر ز اردک باد توی استخر شادی و خنده‏ کارتان جست و خیز و پشتک باد شادی و شوق‏تان دو تُن،امّا غم‏تان مثل سنگ«چارک»باد خانه‏تان از لحاظ استحکام‏ خانه‏ی قرص حاجی لک‏لک باد چهره‏ی دوستان،گُلی؛چون سیب‏ روی دشمن،چون زالزالک باد در سفرهای شاد نوروزی‏ بارتان عین بادبادک باد بر سر دشمنان این میهن‏ روز و شب بمب و توپ و موشک باد بر دو چشم شما اگر کم‏سوت‏ هم‏چنان چشم بنده؛عینک باد

دیجیتال

به من حرفی نزن،حالم کجا بود دیجیتالم کجا بود مقام و مکنت و مالم کجا بود دیجیتالم کجا بود نه کارِ جالب و نه وضعِ خوبی‏ نه گوشت و گوشت‏کوبی‏ آخه من شانس و اقبالم کجا بود دیجیتالم کجا بود منم مشغول کارِ کارمندی‏ به من کِرکِر نخندی‏ چُماق رستم زالم کجا بود دیجیتالم کجا بود نه یک باغیم را باشد،نه خانه‏ نه آلونک،نه لانه‏ با این خرج کلون مالم کجا بود دیجیتالم کجا بود برایم دوخت یک فالگیر،کیسه‏ بهش گفتم:زکی سه‏ نگیر این فال من،فالم کجا بود دیجیتالم کجا بود نگو آخر چرا بی‏قال و قیلی‏ علیلی یا ذلیلی‏ آخه قیلِ من و قالم کجا بود دیجیتالم کجا بود آهای«حاجی حسینی»بذ-له‏گو باش‏ ز گرمی چون اتو باش‏ نگو هی حال و احوالم کجا بود دیجیتالم کجا بود

سیزده به در

قِرِ یک‏ساله که لبریز میون کمره

کن نثارش وسط سبزه که سیزده به دره

پدر از سبزه درآورده‏ای از دادن قِر

کمرست این‏که تو را هست و یا شافنره

اگر امروز نرقصی،رَوَد از کیسه‏ی تو

می‏کند سخت ضرر هرکه غمین و پکره

به سفر رو،چو جهانگرد که در دوره‏ی عمر

همه‏اش فکر سفر کردن و گشت و دَدَره!

روی گاری بِنِشین با زن و با بچه‏ی خود

گاری از بنز خطِ واحد ما خوب‏تره

هست تا سبزه و گل غصه‏ی دنیا رو وِلِش

زندگانی همه‏اش،رنج و غم و دردسره

ای خوش آن‏کس که مجهز شده با چای و ناهار

با زن و بچه لب سبزه و جویی دَمَره

شِکوه از وضع قاراشمیش و هشلهف نکنی

چون‏که در گوش بزرگان همه‏اش بی‏اثره

سفر سنگ

در چشمم ایستاده و قد می‏کشد مدام‏ مردی که انتظار جسد می‏کشد مدام‏ مردی که از تبار بدی‏های آدم است‏ بر دوش خویش سنگ لحد می‏کشد مدام‏ بر سنگی از ستون جسدهای تاجدار نقش مرا ز روی حسد می‏کشد مدام‏ تا مرگ را به مردم عاشق نشان دهد نام مرا به چشم تو بد می‏کشد مدام‏ این کیست کز بلندی دیواره‏ی ازل‏ دارد مرا به سمت ابد می‏کشد مدام؟ منزل به منزل از سفر سنگ می‏وزد بادی که ناز«راه‏بلد»می‏کشد مدام‏ این شاخه‏ی درخت ته باغ،روی آب‏ هر نقش کز نسیم وزد می‏کشد مدام‏ نم‏نم نهال سبز نفس را به نام خاک‏ تا ریشه‏اش به آب رسد می‏کشد مدام‏ آن‏جا که حرف راست،دو دو تا هزارتاست‏ ما را کسی به شکل عدد می‏کشد مدام‏ افتادن از دو چشم تو چون اشک ساده نیست‏ با این قدی که دور تو سد می‏کشد مدام‏ گفتی که عشق در غزل من چه می‏کند؟ چون قامت بلند تو قد می‏کشد مدام

تهران-غلام حسین اولاد

کسی شبیه شما

سلام مردم تنهای در به در مانده

و از حوادث این کوچه بی‏خبر مانده

کسی شبیه شما،نَه!کمی صمیمی‏تر

درست در خم این جاده از سفر مانده

کسی که رهگذر کوچه‏های حیرانی‏ست

و رَدِّ سادگی او به هر گذر مانده

شما چه زود شکستید کوزه‏هاتان را

و او هنوز صمیمانه کوزه‏گر مانده

کمی به فکر نگاه صمیمی‏اش باشید

ز عشق در دل‏تان ذرّه‏یی اگر مانده

چه‏قدر غربت چشمان او تماشایی‏ست

خوشا به حال همین آشنای درمانده

تهران-منیر سلطان‏پور

با شاعران امروز

زهرا کریمیان‏فرد خرمشهر

شاعر جوان جنوبی زهرا کریمیان‏فرد،در اردیبهشت‏ 1363.ش-در آغاجاری-دیده به جهان گشود.وی‏ در هنرهای نقاشی،موسیقی،و خوش‏نویسی سال‏ها تلاش کرده و در قالب‏های ادبی زیاد از صد قطعه‏ شعر سروده است.

سوگ پدر و داغ برادر دیدن‏ در پنجه‏ی مرگ جان خواهر دیدن‏ جان دادن دوست در برابر دیدن‏ بِتوان نَتوان فراق مادر دیدن‏ نمی‏دانم خزانم نوبهار است؟ درخت آرزوهایم به بار است؟ نمی‏دانم شب دلتنگی من‏ به آخر می‏رسد یا باز تار است؟ تو یه دره دو تا کلبه اون طرف یه دشت پُر گل‏ ته دره لای سنگا رو یه رودخونه دو تا پل‏ همه‏جا سرخ و پُر از گل از یه دریای شقایق‏ می‏گذشتم لای گل‏ها می‏شدم سوار قایق‏ رو تن پاک درختا همه‏جا اسم تو حک بود تو که تو چشمای نازت همیشه طعم نمک بود

شاعر نواندیش امروز علی رضا سلطان‏محمدی در دوم اردیبهشت 1354.ش-در آران کاشان-دیده‏ به جهان گشود.پدر؛و پدربزرگ این سخنور؛همه‏ شاعر بودند.وی در انواع قالب‏های ادبی؛ از قصیده و غزل و رباعی و دوبیتی به ویژه شعر سپید آثار گوناگونی سروده است.

عشق و سلطنت

ارزانی دام‏گستران زمینی.

مرا هیچ آرزویی نیست

به جز انتقام‏خواهی مزدک!!

ببین،ببین

مانی نقاش

بر پرده‏ی مازیاری بوم

عجیب قلم می‏گیرد،

داستان مظالم ترکمانان را.

دیدی چه‏گونه پایان یافت

طیف باطل زیست...

مکاشفه

در نیمه‏ی راه شب

شراب خام بنوشید

زیرا،بهشت

همان«جزیره‏ی سرگردانی»ست.

کلاس اقتصاد

کلاس بود-گچ بود

و غبار فراموشی...!!

کلاس پُر بود از

تز،سنتز و شاید هم آنتی‏تز

معلم اقتصاد کلان

عبوس بود

و کمی محتاط

با حرف‏های توخالی.

سرمایه یعنی هیچ

به توان سه می‏شود پوچ.

و تورّم محصول خالص تضاد است!؟

و درآمد تقسیم بر نیستی

می‏شود فرهنگ

و شرکت I.B.M

تنها صادرکننده‏ی خرخاکی

یک خروار ضرر کرد

در سال مالی میلادی...

لحظه

دلم هوای کویر دارد

دلم هوای نگاه

دلم هوای چای قهوه‏خانه‏ی نیمه راه

هوای کوه،هوای کوه،هوای کوه

و دویدن...آه...

تنهایی

اینک منم و نزول غمگین برگ از درخت

اینک منم و دو پل

دو عبور

اینک منم و ماه

و ماه،و ماه

و تنهایی...

کلاس نقاشی

من خانه‏های آبرنگ تو را دوست ندارم

آن دور دست‏ها چه می‏کنند؟

آن زن پیر

و آن خانه‏ی روستایی

این رودهای زرد و نارنجی چیست؟

من برایت گل‏های سبز می‏کشم

با برگ‏های آبی

به رنگ آسمان

-باید درخت سبز باشد

و آسمان آبی-

این را که گفته است؟

من سایه‏ها را نخواهم کشید

من سایه‏ها را نمی‏کشم

تهران-پروین‏دخت مجیدید مهر

لیسانس زبان انگلیسی

پژواک

پر می‏کند صدای شفّاف آب

سکوت خیابان را

روح من،در سفری سبز

شعر مسافری را

در ارتفاع موهای دنیا زوزه می‏کشد

خواب بی‏خبر

در فرسایش آفتاب

به طواف تاریکی می‏اندیشد

پروانه‏های سرگردان به عروسی شب می‏آیند

کوچه پرپر می‏زند از صدای گنگ آب

گریه نور بر شاخسار شکسته

پژواک مبهم و در سوگ نشسته

باد تب کرده از غصه

عروسی می‏کند شب؛امّا با خود

هزار سال پی در پی

تهران-فرخنده حق‏شنو

با شاعران امروز

هنگامه هویدا

تهران

شاعر و پژوهشگر نواندیش هم روزگار ما هنگامه هویدا در 16 آذرماه 1357.ش-در تهران-دیده به چهان گشود.او دارای دیپلم‏ ریاضی فیزیک است،لیکن در رشته‏ی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه،واحدهای پایانی را می‏گذراند. وی در سال 1381.ش انجمن ادبی عطار را تأسیس کرد،هم اکنون نیز مدیر مسئوول آن است. هنگامه در ویراستاری دوره‏های مختلفی را پشت سر گذاشته و آثار متفاوتی را تدوین کرده است.عرفان‏ نیز یکی از حوزه‏های مطالعاتی اوست.صور خیال در آثار وی نقشی خاص دارد

گویا هرگز خوابم نبرده است

سایه سنگین

افتاده است بر فراخی آخرین گریزگاه

تنم می‏شورد

حضورم گر گرفته است

کمی این سوتر

جا برای همه،این‏جا هست

و اکسیژن معطر

که همیشه در درون ریه‏های خود انباشته‏ام

اکنون که این‏جا تا این حد سفید است

یعنی هیچ چیز رنگ خود را نباخته است

وقتی که همه چیز رنگ دیگر دارد

یعنی همه چیز رنگی دارد

وقتی می‏گویم نیست یعنی هست

یعنی دوستش دارم.

شب

شبم

تاریک و بیم‏آلود...

سایه‏یی از تیرگی بر دوش

و دستاری از اندوه هزاران ساله بر گردن

و در اوج بلندی خم

از رخوت‏های پیری

تا کشاکش‏های خونین سحرگاهی

شبم...آری

پر از پژواک فریاد هزاران تن تکیده

میان گوشه‏های نانجیب شهر

زنگار آهنگ صدای ناله سرهای از تن دور مانده

میان مظلمه،

مظلوم...بر دار است

دلم خون است و چرکین

لبم بسته

سکوتم سخت بیمار است!

شبم...شب

بغض کهنه؛زخم دیرینه

حضور دیرپای عشق

منم خورجین پاره

وصله‏ی پندار خورده

زهره انگار پر گشته

گریز ناگریز عشق...فریاد است

جنون سایه ندارد

راه بی‏راه است!

تقدیم به مراد گرانقدرم‏ استاد محمود شاهرخی«جذبه»

امشب تو از من دوری و من بی‏تو تنها، از آسمان بی‏کبوتر می‏نویسم‏ این نامه را با موج چشم بی‏قرارم، با جوهر دریای احمر می‏نویسم‏ تاریکی مطلق در این‏جا حکم‏فرماست، خورشید یک از پیش بازنده‏ست بی‏تو سوداگران،خورشید را حَرّاج کردند، از یک قُمار نابرابر می‏نویسم‏ هر شب برایت یک غزل باید بگویم، از تو غزل گفتن شده مشق شب من‏ با شور و شوق عاشقانه مشق خود را، از خطّ اول تا به آخر می‏نویسم‏ دار و ندارم نذر چشمان قشنگت!، این بار هم بر قاب عسکت خیره هستم‏ چشمان تو آیینه‏ی تکبیر هستند، در زیرشان اللّهُ اکبر می‏نویسم‏ حتا خدا گفته‏ست:

«لا اکراه فی الدّین»،

دین منی هرچند می‏گویند کفر است‏ نام تو و توحید ابراهیمی‏ام را، بر تک تک بت‏های آذر می‏نویسم‏ وقتی که قرآن خدا تحریف می‏شد، گفتند:های!از عشق ننویسی گناه است! از تن جدا سازند اگر دست مرا هم‏ با دست دیگر بار دیگر می‏نویسم‏ من را به جُرم عاشقی خواهند سوزاند امّا تو باشی از جهنم می‏گریزم‏ نام تو را بر سر درِ باغ خدایان، بر سنگ چین حوض کوثر می‏نویسم‏ چشمان تو پیغمبران با کتاب‏اند، در عمق‏شان تورات یا انجیل خفته‏ست‏ واژه به واژه،سوره سوره،بیت در بیت، با چشم تو قرآن دیگر می‏نویسم

امریکا،بلمونت-محمد حسین اورسجی

نسرین نیکدل‏ رشت‏ شاعر نواندیش امروز نسرین نیکدل در نهم شهریور 1345.ش-در شهر جمعه‏بازار صومعه‏سرا-دیده‏ به جهان گشود.وی دارای مدرک لیسانس ریاضی از دانشگاه گیلان است.هم اکنون نیز به تدریس‏ رشته‏ی ریاضی-در دبیرستان‏ها و مراکز پیش‏دانشگاهی رشت-وقت خوش می‏کند، مجموعه شعری را با نام«زندگی تنهایی‏ست» به چاپ رسانده،مجموعه داستان‏های او نیز به شکل‏ نمایش‏نامه در رادیو گیلان-گروه کودک-اجرا می‏شده است.

با دستان خود به خاک می‏سپاریم

با دستان خود جشن می‏گیریم

و با دستان خود به فراموشی می‏سپاریم

و حیا نمی‏کنیم

که این تکرار ابدی‏ست

و حاشا می‏کنیم

دستان خود را

برای دوست

قلبم را در اندیشه‏ات می‏کارم

تا ترحّم،

این احساس دور دست و ناپیدا،

در کنج ذهنت لانه کند

و اندیشه‏ام را در دستانت

آبیاری می‏کنم

تا خرد،

این خدای خیال،

بر راز انگشتانت ریشه دواند.

صابون‏ها

«خود را برای تو آب می‏کنم»

زندگی همه‏اش

برخورد آدم‏ها با چیزهایی‏ست

که کوچک‏شان می‏کند

مثل صابون‏ها

ما بیش از همه به صابون می‏مانیم

که روزی از عطر و رنگ و اندوه

تهی می‏شویم.

محمد تقی جهاندیده

اوهام

خواب‏های گنگی را

بوست گرفته‏ایم

و از دیر تا دور به دوش می‏کشیم

درحالی‏که حتا سکوت‏هامان

رازها را جار می‏زنند

-و رازها نیستند جز

خرده‏سنگان کف رودی دور

که نه تنها

نشان دادن راهی را بر رود،ناچیزند

بل

تاب ماندن‏شان هم نیست.

سکوت

میان قلّه‏های هر کلام عالمانه‏ی بلند

ناگهان

به دره‏های ژرف یک سکوت

سقوط می‏کنم.

کدام قله یا کدام اوج

به ژرفنای این سکوت می‏رسد؟

سکوت می‏کنم!

تهران-علی درویشانی

رقص باد

نیمه شب بیدار می‏مانم

تا آتشدانی روشن نگه دارم

و پرواز خفّاشان تاریکی را

از بیم چراغ بترسانم

آتشی بر می‏افروزم

با مشعلی بلند

به بلندی پرواز کرکس‏های سیاه

تا پرهای مرده‏خوارهای

بد منظر را بسوزانم

سرودهای مقدس می‏خوانم

از آیین‏های گذشتگانم

جشنی می‏گیرم در بهاری

از گل و گیاه

تا با رقص باد

آسیاب‏های متروک را بچرخانم

شوش دانیال-عبد الرضا جلیلیان

نگفتی درد بی‏اندازه داری‏ ولی مثل کویر آوازه داری‏ برای زخم‏های کهنه‏ی ما همیشه شعرهای تازه داری

با شاعران امروز

ولی اللّه تیموری‏ بروجرد شاعر نوآور هم روزگار ما ولی الله تیموری که با تخلص«مبین بروجردی»نیز نامبردار است،در سال‏ 1352-در بروجرد-دیده به جهان گشود.وی از روز و ماه تولد؛هم‏چنین دیگر دلبستگی‏های خود چیزی‏ ننوشته است.روایت آثار او را با یک دوبیتی آغاز می‏کنیم.

قناری در قفس با یاد پرواز چه غمگینانه سر می‏داد آواز قناری در قفس-پیوسته-می‏خواند: خدایا بشکند دست قفس‏ساز

ستاره‏های کاغذی

ابرهای تیره

هنوز به مهمانی ماه نیامده بودند

که عقربه‏های رنگ پریده

از حرکت افتاده بود

نگاه؛نگاه همیشگی نبود

از آن سوی پنجره‏ی خانه‏مان

مرگ؛دست تکان می‏داد

پاییز آمده بود

امّا به جای برگ‏ها

ستاره‏ها را به زمین می‏ریخت

چشمان عروسکی‏اش را دوباره باز کرد

تمام ستاره‏ها را به من بخشید

امّا من؛ستاره‏هایی را نمی‏خواستم

که کاغذی باشند.

ننه بی‏گل

ای ننه بی‏گُل،گُل زیبا تویی‏ مثل صدف در دل دریا تویی‏ ای ننه بی‏گُل نگرانی چرا؟ مریم شب‏های مسیحا تویی‏ صبر و گذشتی که تو داری ننه‏ صاحب آن گنج ثریا تویی‏ با تو نشد یار،زمین و زمان‏ چون‏که ندانست زلیخا تویی‏ عاشسق زرتشت کلامت شدم‏ گفته‏ی هر اصل و اوستا تویی‏ من که خودم دفتر خط خورده‏ام‏ در غزلم دفتر خوانا تویی

یاسر رسولی آتنی‏ ساری‏ شاعر نوپرداز امروز یاسر رسولی آتنی در سال‏ 1360.ش-در شهرستان ساری-دیده به جهان‏ گشود.وی در شمار اعضای دوره‏ی دهم دفتر شعر جوان و از شرکت‏کنندگان ثابت حلقه مهر خانه‏ی شاعران ایران است.یاسر در انواع‏ قالب‏های ادبی دارای آثار متفاوتی است.

اهل همین خیابانم

دو سه ایستگاه پایین‏تر

خنده‏هایم را در اتوبوسی

که به سمت کوچه‏ی چشم‏های تو می‏رفت

جا گذاشتم.

تند تند رفت

خنده‏هایم با همان اتوبوس کهنه

...و برف پشت پنجره

سراغش را از کسی گرفت

که صبح‏های برفی-دود سیگارش-

جای گنجشک‏ها روی سیم برق

حیاط را می‏گرفت

و چشم به پیرزنی دوخت

که دانه‏های تسبیح را

قرن‏ها به جلو می‏انداخت.

شنبه

صبح که به اتوبوس می‏روم

خنده‏ها می‏گویند:زندگی بازی‏ست

با روزهایی که از دست می‏رود

حتا با دانه‏های تسبیح

آرزو

برگشت می‏خوریم و آرزوها

همیشه نیست

شاید باد هر کجا بخواهد،می‏وزد

گاهی هنوز

اگر بخواهی

دست می‏بریم و دوست

درست مثل همیشه

و زمان؛بین آرزوها

دهانت را

دور

بزرگ‏تر

ایستادن را

بو می‏کشیم و برگشت

تا یک بازی

در خالی‏ترین نقطه‏ی جهان.

زینب دهقانی

جدایی

همیشه جدایی با فاصله تعبیر می‏شود

امّا من به جدایی بی‏فاصله می‏اندیشم

به آن زمان که ظاهرا با منی و با من نیستی

به با تو بودن می‏اندیشم

به آن لحظه که با توام

و از تو فرسنگ‏ها فاصله دارم

من فقط به تو می‏اندیشم

اصفهان-مریم رفائی

با شاعران امروز

هوشنگ‏ بهداروند شوشتر شاعر،و نویسنده هم روزگار ما هوشنگ بهداروند در 12 شهریور 1356.ش-در دزفول-زاده شد. وی هم اکنون در دبیرستان‏های شوشتر-در رشته‏ی‏ زبان و ادبیات فارسی-به تدریس وقت خوش‏ می‏کند.از بهداروند،مجموعه شعری با عنوان‏ «شکوفه‏های دلتنگی»به چاپ رسیده است.هم‏چنین‏ یک مجموعه داستان کوتاه با نام«اشک تابوت» آماده‏ی انتشار دارد.روایت آثار او را با یک دو بیتی‏ آغاز می‏کنیم.

همه شعر نگاهت چارپاره‏ست‏ دلت چون کهکشانی پُرستاره‏ست‏ سر سجاده-بی‏رویت-عزیزم! مرا با دانه‏ی اشک استخاره‏ست

هیچ کس

برای بوسیدن خودش

خلق نشده

چه دیدم!

من از فرط سرما

نی‏ام را به آتش کشیدم

مگر بچه‏ام زنده ماند

صورتش خورده داشت

با طعنه از او پرسیدم:

آخرین‏بار کی صورتت را بوسید؟

گفت:پیش پای شما،خدا...!

با شاعران امروز

زهرا حیدری‏ تهران‏ شاعر نواندیش هم روزگار ما زهرا حیدری در 15 فروردین 1341.ش-در تهران-دیده به جهان‏ گشود.وی در شهر زیبا زندگی می‏کند و دارای‏ مدرک لیسانس در رشته‏ی زبان انگلیسی‏ست.او هم‏چنان‏که نوشته است:به مولانا و حافظ ارادت‏ دارد.

بیا پرواز کنیم

بر اشتراک آبی کودکی

آه!با آن دنیای مشترک

چه معصومانه من و تو ما می‏شویم

بیا تا دست در دست عظیم آفتاب

همان آفتاب طلایی کودکی

-لغزان بر گیسوان من

استوار بر شانه‏های تو-

در عطر کوچه‏هایی رها شویم

که به پس کوچه‏های مهربانی می‏پیوندند

و پروانه‏ها را دریابیم

که در بن‏بست تنهایی می‏میرند

و نام‏مان را به باد بسپاریم

که بی‏نام؛من و تو خوشبخت‏تریم

هنوز هم بر لب بام خاطرات ما

کمرنگ آفتابی می‏تابد

بیا تا به آن بیاویزیم که از دست می‏روند

وای اگر این کوچه‏ها

بی‏نوازش خاطره‏ها رنگ ببازند

و وای اگر من و تو

به آبی ما شدن نرسیم!

کوچ دلتنگی

ته کشید امّا برایش انتها کافی نبود لحظه‏های پُر سؤالش را«چرا»کافی نبود خیس بود از حجم شب‏های ترک برداشته‏ در سکوت خنده‏هایش،انزوا کافی نبود با خیالی گم،قدم در کوچ دلتنگی نهاد روی بغض سرد کوچه رَدّ پا کافی نبود لحنی از شب گشت و پروازی به قصد یک نفس‏ او که در اوج تقلاّیش رها کافی نبود هیچ وقت از لفظ شعرش التهابش رو نشد دست و پا می‏زد،ولی این ادعا کافی نبود

هفتگل-زینب ممبینی

حسن اربابی‏ فنوج‏ شاعر غزل‏پرداز هم روزگار ما حسن اربابی در 1358 ش.در فنوج بلوچستان دیده به جهان گشود.وی‏ هم اکنون به تدریس ادبیات فارسی در دبیرستان‏های‏ فنوج بلوچستان؛وقت خوش می‏کند و سرگرم‏ مطالعه برای شرکت در کنکور فوق لیسانس است.از این شاعر پر توان جنوبی،مجموعه‏یی غزل با نام«بله‏ قربان ببخشیدم ولی این نیز»از سوی‏ انتشارات پاسارگاد-در سال 1380-به چاپ‏ رسیده است.ایشان بی‏هیچ تردید از نام‏آوران غزل‏ فردای ایران زمین خواهد بود.

به قول چشم‏هایت«قصه‏ی چنگیز»تکراری‏ست‏ بله قربان!ببخشیدم ولی این نیز تکراری‏ست‏ خراسانی‏ترین شعری،شعور شمس مولانا حکومت کن به ایران دلم تبریز تکراری‏ست‏ تو شور شعله‏ی شعری که شیرین ناله‏ام شهناز بگو با بار بَد هی!ماتم شبدیز تکراری‏ست‏ و دست افشان تلاوت کن غزل‏های سپیدت را حضور آن دوبیتی‏های حزن‏انگیز،تکراری‏ست‏ برای این دل بی‏سرزمین گم شده در دود ببار ای ماه،غیر از ماه،هر تجویز،تکراری‏ست‏ ادامه می‏دهی یا نه؟نمایش‏نامه‏ی سبزی‏ست‏ دو تا نقش بهاری بازی پاییز تکراری‏ست‏ بیا اصلا تو حوا باش،من آدم،دو تا عریان‏ و ثابت کن برای وسوسه پرهیز تکراری‏ست‏ و با طرز نگاه و صور اسرافیل در چشمت‏ مسجّل کن وقوع روز رستاخیز تکراری‏ست

عطر یاس

چون رعد بود و شعله،نگاه مطنطنش‏ آن زن که بوی صاعقه می‏داد دامنش‏ هر شب درون درد خودم ضجه می‏زدم‏ شاید که مثل موم کنم قلب آهنش‏ وقتی نگاه مشرقی‏اش را به من سپرد دل نیز سجده کرد به چشمان روشنش

یادش به خیر آن دو سه سالی که بوده است‏ یک سینه‏ریز از غزلم دورِ گردنش‏ یک شب پرید و رفت از آغوش قلب من‏ هرگز ز یاد من نرود دل شکستنش‏ او را که بوی عطر گل یاس می‏دهد یا رب به باغ‏های پُر از گل بیفکنش

با شاعران امروز

احسان اکرمی‏ مشهد شاعر جوان هم روزگار ما احسان اکرمی در 22 بهمن‏ماه 1365.ش-در مشهد-دیده به جهان‏ گشود.وی در رشته‏ی ریاضی فیزیک دیپلم گرفته، به رشته‏ی زبان و ادبیات فارسی نیز سخت علاقه‏مند است.احسان در شیوه‏ی هندی بسیار موفق است.

تا می‏رسد به چشم تو دست ستاره‏ها در من فتد ز آتش غیرت شراره‏ها ما از بلای گوشه‏نشینی چه می‏کشیم؟ سیلی بود ز موج،نصیب کناره‏ها از گرم سِیریِ فَلَکم،دیده گرم شد نگسسته‏ام هنوز من از گاهواره‏ها در گفت‏وگوی عشق،زبان هیچ کاره‏یی‏ست‏ تا هست در میانه،زبان اشاره‏ها کم‏تر ز حُسن عاریه؛مردم فریب باش! پاینده نیست دولت این استعاره‏ها

دیر تابیدی

تو آن عطری‏ تو آن عطر بهار درّه‏های دور خاموشی‏ تو آن خونی که در رگ‏های سبز دشت‏ در جوشی‏ تو آن رؤیای شیرین شبابی‏ لحظه‏ی آرامش خوابی‏ تو عطر وحشی گل پونه‏های جویبارانی‏ تو در خواب کویر تشنه مروارید بارانی‏ تو دست کوچه‏یی پُربار از عطر اقاقی‏ها به روی شانه‏ی دیوار،شاخ یاس خوشبویی‏ تو آن گلدان شبویی‏ ولی ای دست‏های مهربانت آیه‏ی خوبی‏ ولی ای چشم‏های پُر نگاهت چشمه‏ی خورشید ولی ای خنده‏های دلنشینت مایه‏ی امید بر این در ظلمت شب‏ها نشسته،دیر تابیدی‏ دیر خندیدی.

تهران-شمس الدین سیدان

با شاعران امروز

محمد غلامی‏ بنار برازجان‏ شاعر نواندیش هم روزگار ما محمد غلامی در سال‏ 1342.ش-در روستای بنار آب شیرین از بخش‏ مرکزی برازجان ولادت یافت.سال‏هاست که در مدارس برازجان به تدریس،وقت خوش می‏کند.وی‏ دارای مدرک لیسانس در رشته‏ی زبان و ادبیات‏ فارسی‏ست.مجموعه‏یی با نام«ریشه‏های روز»از این شاعر جنوبی به چاپ رسیده است.

1

نه با ترانه‏ی گنجشکان

نه با صدای بال کبوترها.

صبح را با تو آغاز می‏کنم

که بلند شانه‏هایت

در شعرم جریان دارد.

کنار معبدی سپید نماز می‏خوانم

کنار نامه‏ی تو.

2

دیروز

دستم میان بستر آبی گل‏آلوده

بر پیکرم شلاق آتش باد

ناگه کسی آمد

پیغمبری،نوری که من را زندگانی داد.

عشق از وجود دوست اندر سینه‏ام رویید

شعر از خدای مهربانی‏ها

اما جنون را خود شدم فرهاد

امروز

ترکیبی از عشق و جنون و شعر را

من می‏زنم فریاد

3

در سایه‏سار قهوه‏یی کوه

بر شانه‏های شاخه‏ی تردی می‏خوانم.

بلور نازک نامت را

می‏ریزم در کوه

در قل قل آب

بر مخمل جلبکی چشمه.

برگی می‏شکوفد

سبزه می‏خزد

میان روزنه‏ی سنگ.